

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان
باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان
دیوان شمس ابیات ۷ تا ۱۴ از برنامه‌ی ۸۳۹

هَمَّتِ بلند دار اگر شاه زاده‌ای قانع مَشُو زشاه که تاج و کمر دهد

تا زمانی که در مَن ذهنی هستیم، هَمَّتِ بلند نداریم، اصلاً هَمَّتِ نداریم، و به هر چیزِ خوار کننده‌ای در این جهانِ مادی راضی می‌شویم که از ذهن بیرون نیاییم و داشته‌هایمان را از دست ندهیم، ولی باید بدانیم که ما شاهزاده‌ایم، اصلِ ما اصلِ زندگی‌ست، ما به او زنده هستیم و تا ابد زنده خواهیم ماند، اما تا حال حضورمان را کشف نکرده بودیم و در ذهنِ پُر از دَرَد و همانیدگی تا سرحد مرگ و مریضی رفته‌ایم، با اشعار مولانای جان توانستیم با هوشیاریمان آشنا شویم و تجدیدِ پیمان کنیم و پیمانِ آلت را یادآور شویم، می‌گه: اگر تو شاهزاده‌ای، که هستیم، بیا و هَمَّتِ را بلند کن، یعنی بزرگ شو، قدرت و نیروی زیادی از زندگی بخواه، چون هم گنجایشش را داری، و هم هر چه بخواهی اگر بی‌نهایت هم باشد خداوند به تو خواهد داد، پس هَمَّتِ را بلند کن، تلاش خود را زیاد و مُثمر ثمر کن و قانع مَشُو، مگو مقداری تلاش کردم به حضور رسیده‌ام بس است، نه، اگر مقداری حالت خوب شده آن را کافی ندان، تلاش کن تا سَرَوَرِ حال خوبان و حالِ خوش و زیبا شوی، تا خدا، آن شاهِ مقتدر، تو را تاج و قدرت و نیروی مُضاعفی دهد که در شگفتیِ آن، انگشت به دهان بمانی، نه اینکه دائماً آیه‌ی یَاس و ناامیدی بخوانی، یعنی ناله مَنِ ذهنی کنی که: نمی‌شود، نمی‌توانم، شکست می‌خورم، خراب می‌شود کارم، و گاهی هم قبل از شروع منصرف شوی و ناامید، نه، تلاش کن حتی اگر زمین می‌خوری، فقط این را بدان که او، یعنی خدا، همیشه با توست، یاد بگیر که در همه‌ی لحظات، بدون توکل به او کاری، حرفی، ی‌ا هدفی را نرنی و شروع نکنی و مطمئن باش که پیروزی از آن توست، اِنْ شَآلَهِ.

بَر کَن تو جامه‌ها و در آبِ حیات رو تا پاره‌هایِ خاکِ تو لَعْل و گُهر دهد

می‌گوید: با این بیداری زمان آن رسیده که لباسهایِ تنت، آن همانیدگیها و دَردها را بکنی و از آنها رها شوی، مرکزت را خالی و پاکیزه کن و در دریایِ عَدَم و آبِ یکتاییِ شِنا کن، برو تا تکه‌هایِ خاک وجودی تو، هر تکه و ذره‌اش تبدیل به گوهر و جواهر شود، عشق بیافریند، زیبایی، مهر، دوستی، صفا، امید، شادی و زندگی را با هر چیز که در ارتباط هستی بیافریند، اما اگر در ذهن می‌خواهی به این درجه برسی، بدان که در توهمِ ذهنی دست و پا می‌زنی و در خواب سنگینِ ذهن اسیر شده‌ای، بیدار شو و خود را به خوابِ مزِن، چون تو هوشیاری هستی، حتی موجودات دیگر هم فهمیده‌اند که هوشیاری تو برتر است و تسلیم تو شده‌اند، چگونه است که تو این را

می دانی و تسلیم زندگی نمی شوی؟ بیدار شو و بیدار بمان، و بر این ننگی که بر تو همه چیز را تنگ و تو را اسیر کرده است غلبه کنی.
بخواه، که خواستن توانستن است، تو می توانی.

بگریز سوی عشق و پرهیز از آن بُتی کاو دلبری نماید و خونِ جگر دهد

بله تو می توانی و بسوی عشق، بسوی زندگی بشتاب و از این مَن ذهنیت بگریز و به زندگی پناه بر، به خدا توکل کن، و از این بُتهای ذهنی که یک عمر بر تو مُسلط بودند و از تو نیرو می گرفتند رها شو، بُتِ خشم، بُتِ شهوت، بُتِ مقام، بُتِ حرص، حرص به هر چیزی که در تو بُت های قوی و وحشتناکی درست کرده که تا حال تو را به مرز نابودی رسانیده است، نه کمال و بزرگی بلکه بسوی خواری و ذلت، میگو: بگریز بسوی عشق و زندگی ابدی، بسوی زیباییها و آرامش های ابدی و خودت را رها و آزاد کن و پرهیز کن از چنین بُتهایی، برای تو در ظاهر دلبری می کنند، اما به محض اینکه به دامشان افتادی، به تو خون جگر و درد و رنج و ناامیدی و اسیری و مریضی جسمی و روحی می دهند.

در چشم من نیاید خوبیِ هیچ خوب نقاشِ جسم، جان را، غیبی صُور دهد

در این بیت مولانای جان میفرماید: در چشم من هیچ خوبی دیده نمی شود، یعنی برای من خودنمایی نمی کنند و من به آنها اهمیتی نمی دهم، و مرا به خودشان جذب نمی کنند، اصلاً برای من چیزهای بیرونی حتی اگر بهترین باشند از نظر ذهن من، ولی برای هوشیاریم که همیشه بیدار و ناظر است اهمیتی ندارند، چون نقاش جسم، آن خداوند که مرا خلق کرده و مرا نقاشی کرده یا حتی هر چیز را که خلق و نقاشی کرده، از عالم غیب به من بهتر از آن را می دهد، غذای روح و زندگی و آرامش و بی نیازی را نثار می کند و من دیگر به جهان فرم دل نمی بندم، چونکه من از دست دوست سیراب شده ام.

آیا می توانیم همانند مولانای جان به این درجه رفیع برسیم؟

قطعاً می توانیم، اما اگر فضاگشایی و تسلیم در ما طول نکشیده باشد می توانیم، اگر فضاگشایی و تسلیم در ما ملکه شده باشد، آری می توانیم، اگر تسلیم و صبر جمیل را بوسه زده باشیم، می توانیم، آن موقع می توانیم آهنگ صلح و آرامش و صفا و شادی را هر لحظه بسراییم و نغمه خوان این گلستان باشیم.

کی آب شور نُوشد با مرغهای گُور؟ آن مرغ را که عقل زکوثر خبر دهد

آبِ شور=هوشیاری جسمی همراه با درد.

زمانی که ما به درجه ای از بیداری رسیدیم، که باید تا حال همه‌ی شما که به این برنامه گوش می‌دهید و عمل می‌کنید و قانون جبران مادی و معنوی را اجرا می‌کنید.

باید به این درجه رسیده باشید که دیگر نمی‌توانیم همنشین انسانهایی که درد می‌آفرینند باشیم، می‌گه: کِی انسانی که روی خودش کار می‌کند و هر لحظه در حضور است و تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه را درک کرده، کی می‌تواند دیگر همنشین و قرینِ مرغان کُور باشد، وقتی چنین مرغی، چنین انسانی درک و شناسایش را بالا برده و روی خودش کار می‌کند، و یواش یواش به اصلش زنده می‌شود و هر لحظه اش با لحظه‌ی قبلش فرق دارد، چگونه می‌شود تصور کرد که چنین انسانی همزبان یا هم فکر و عقیده با منهای ذهنی کور و از خدا بی خبر باشد؟ نمی‌شود.

انسانی که عقل و شعور را از آب کوثر و آب حیات می‌گیرد، چنین انسانی خود به خود همنشینانی چون خود پیدا می‌کند، اصلاً منهای ذهنی از او دوری می‌کنند، چون می‌دانند که اگر با او دوستی کنند باید بمیرند، پس همنشین او نمی‌شوند.

خود پُر کند دو دیده‌ی ما را به حُسن خویش گر ماه، آن ببیند در حال سر دهد

اگر ماه حُسن و جمال ایزدی خداوند را می‌دید و می‌توانست به آن شعور ایزدی برسد، و آن آرامش را حس و درک کند، شاید وقتی که آن حُسن و زیبایی و جمال خداوند را می‌دید، بلافاصله جواب می‌داد و تسلیم می‌شد، اگر ما هم با اینکه در من ذهنی هستیم، به این بینش برسیم و فضا را باز کنیم، توسط آن نور و حُسن و جمال و زیبایی، دیده‌ی ما هم پُر از نور و روشنایی می‌شد، و از نور او می‌توانستیم زندگیمان را زیبا کنیم، تنها کافیت که یک لحظه مرکز را عَدَم کنیم، تا از آن دریچه ای که در اثر فضاگشایی باز شده بر قلبمان انوار نورالهی سرازیر شود،

شناسایی مساوی با رهایی ست، با شناسایی همانیدگیها، می‌توانیم سوار بر اسب تسلیم و پذیرش شده و از این صحرای بی آب و علف ذهن بسوی گلستان و مرکز عَدَم شده مان بتازیم و خداوند به پاداش این فضاگشایی دو دیده‌ی ما را پُر از زیباییهایش خواهد کرد.

در دیده‌ی گدای تو آید نگارِ خاک؟ حاشا ز دیده‌ی که خدایش نظر دهد

نگار خاک=آن چیز که حس و فکر ما ایجاد می‌کند و می‌گوید بهترین است.

میگه: تا زمانی که تو در مَنِ ذهنی هستی و می بینی، فکر می کنی و عمل می کنی، می گویی، کار می کنی، میدهی و می گیری، گدا هستی و خِساسَت را می بینی، چون مَنِ ذهنی کور و احوال است، میگه: وقتی دو دیده‌ی ذهنی تو کُور و گدا است، حتی یاری و خوبی این جهانی را نمی تواند ببیند و انتخاب درستی داشته باشد.

ما در اصل دو دیده داریم:

۱-دیده‌ی جسمی، ۲-دید حضور و عدم.

میگه: حاشا، دروغ می گوید مَنِ ذهنی که اگر ادعا کند من با دید خدا می بینم، و بگوید دید من و فکر و کار و عمل من، خدایی شده، اما کسانی که فضاگشا شده‌اند و هر لحظه را در صبر و پذیرش هستند، آناند کسانی که دید و نظرِ خدا، دید و نظر آنهاست، آنان سبک بالانند که در آرامش و صفا و تفاهم، هر لحظه روحشان به پرواز درمی آید و هر لحظه دیدی خدایی دارند.

خامُش زحرف گفتن تا بُوکه، عقل کُل

ما را زِ عقل جُزوی راه و عَبَر دهد

بُوکه=بود که ، شاید که ،باشد که.

عَبَر دهد=عبور دهد.

کلیدِ گشوده شدنِ فضای یکتایی اَنْصِتُوا و خاموشی است، میگه: خاموش باش و دیگر حرف نزن، تا عقل کُل بتواند این عقل جزوی که همانیدگی و دَردها و باورها را می بیند تو را هدایت کند، تا این دید را برگَند و دید حضور را جایگزین آن کند، تا از این عقل جزوی بتوانیم رها شویم، تا از این هویت های کاذب و دروغ، زندگی ما را نجات دهد، زیرا صبر و خاموشی ست که راه گشای تمام درهای بسته بر روی ماست، که بتوانیم ثبات را، حضور ناظر را، عشق را، شادی و آرامش را تجربه کنیم و راه عبوری باشد برای ما از هر همانیدگی و دَرَد، که تا حال تجربه کرده ایم، والسلام.

با تشکر و احترام

حدّاد هستم از کرج